

**اشاره:** این شرح حال کوتاه برگرفته شده از کتاب: درآمدی بسیار مختصر: هایدگر، نوشته مایکل اینوود، انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۹۷ می باشد.

**کتاب ماه فلسفه**

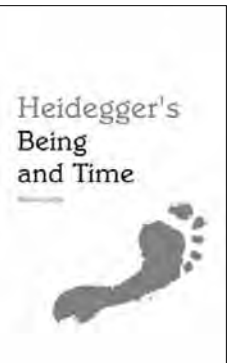
اگر ویتگنشتاین را مستثنا کنیم، او بزرگترین فیلسوف قرن بیستم بود. اگر هگل را مستثنا کنیم، او بزرگترین شارلاتانی بود که تا به حال نام «فیلسوف» بر خود گذاشته است. مرد زبان بازی که بر تن واژگان تو خالی و بی محتوا لباس می پوشاند و با مهارت تمام آنها را به جای واژگان وزین و پر عمق به نمایش می گذاشت. او به طور ذاتی یک دهاتی آلمانی بود، یک آدم ساده لوح و متفرعن که مدتی هم لباس نازی ها را به تن کرد. او نیش دارترین، گرچه ناچار در لفافه ترین، انتقادها را از نازیسم کرد. او تیزبین ترین تحلیل گر مصایب عصر ما، و بهترین امید برای رفع آنها، بود.

بالاخره کدامش را باور کنیم؟ همه اینها را درباره هایدگر گفته اند، و برای هر کدامش کم و بیش دلیل و مدرکی دارند. ولی این مرد، که قضاوت هایی تا این اندازه ضد و نقیض درباره اش کرده اند، کیست؟  
 مارتین هایدگر در ۲۶ سپتامبر ۱۸۸۹، در یک خانواده فقیر کاتولیک در شهر کوچک مسکیرش در بادن، واقع در منطقه جنوب غربی آلمان به دنیا آمد. پدرش، فریدریش، خادم کلیسای محل بود. مارتین در ۱۹۰۳ با دریافت بورسیه و خوابگاه شبانه روزی در دبیرستان کونستانس مشغول به تحصیل شد، و درس کشیشی خواند. سپس، در ۱۹۰۶ به دبیرستان فرایبورگ رفت، و کلیسا به طور مجانی یک خوابگاه شبانه روزی در اختیارش گذاشت. چنانکه خودش گفته است، در همین جا بود که با خواندن کتاب درباره معنای کنیرالوجه وجود نزد ارسطو (۱۸۶۲) اثر فرانتس برنتانو<sup>۱</sup> که از پیشگامان جنبش فکری پدیده شناسی بود، به فلسفه علاقمند شد. بعد از آن کتاب کارل بریگ با نام درباره وجود: درآمدی بر وجودشناسی (۱۸۹۶)<sup>۲</sup> به دستش افتاد که گزیده هایی از آثار ارسطو و فیلسوفان قرون وسطی نظیر آکوئیناس در آن نقل شده بود. در ۱۹۰۹ دبیرستان را رها کرد و یک نوکشیش یسوعی شد، ولی پس از گذشت یک ماه به دلیل بیماری قلبی و احتمالاً عدم علاقه باطنی اش به این شغل، او را از کار مرخص کردند. سپس به دانشگاه فرایبورگ رفت، و به تحصیل کلام و فلسفه اسکولاستیک مشغول شد. در ۱۹۱۱، یک بحران روحی او را از تعلیمات کشیشی جدا ساخت و به مطالعه فلسفه و اخلاق و علوم طبیعی کشاند. در همین بحبوحه بود که به خواندن فلسفه مدرن روی آورد، به ویژه پژوهش های منطقی ادموند هوسرل<sup>۳</sup>، بنیانگذار پدیده شناسی، که هدفش پژوهش نظام مند فرایندهای ذهنی آگاهی قطع نظر از علل و نتایج غیرذهنی آنها بود. در ۱۹۱۳، با نوشتن رساله ای به نام نظریه حکم در مکتب اصالت روانشناسی<sup>۴</sup> فارغ التحصیل شد. او در این رساله به پیروی از هوسرل تلاش داشت مفهوم منطقی حکم را از حیث روانشناسی انسان تحلیل کند. در ۱۹۱۵، با نوشتن رساله استادی اش به نام نظریه مقولات و معنا نزد دانش اسکوتوس<sup>۵</sup> اجازه تدریس در دانشگاه را دریافت کرد.  
 روال عادی حرفه دانشگاهی اش با شروع جنگ جهانی اول

# شرح حال اجمالی هایدگر

علی اوجبی





مختل شد. در ۱۹۱۵ به خدمت ارتش درآمد، ولی از آنجایی که [از لحاظ جسمی] مناسب خدمت وظیفه نبود، او را به انجام امور پستی و هواشناسی گماشتند. در ۱۹۱۷ با دختری پروتستان مذهب به نام الفریده پتری ازدواج کرد، و کمی پس از تولد پسرشان یورگ؛ در ژانویه ۱۹۱۹، از «دین کاتولیک» برائت جست. بعد از ترخیص از ارتش، استاد حق‌التدریس دانشگاه فرایبورگ، و دستیار هوسرل شد که در ۱۹۱۶ بر کرسی استادی دانشگاه فرایبورگ نشست. هوش و بصیرت خیره‌کننده‌اش به تدریج شهرت فراوانی برای او به ارمغان آورد. درس‌گفتارهایش دربارهٔ ارسطو، قیدس پُل، و قَدیس آگوستین، و همچنین دربارهٔ پدیده‌شناسی، جهان‌تجربیات روزمره و انسان او را به «پادشاه پنهان» قلمرو فلسفه معروف ساخت. در ۱۹۲۳، در مقام استادیار به دانشگاه ماربورگ رفت، و در آنجا با رودلف بولتمان دوست شد، و رفاقتی پایدار با هانا آرنت پیدا کرد (دوستی و مکاتباتش با کارل یاسپرس در ۱۹۲۰ شروع شده بود). در ماربوک، دامنهٔ تدریسش را گسترش داد و درس‌گفتارهایی دربارهٔ فن بیان ارسطو، سوفسطایی افلاطون، فلسفهٔ پیش‌سقراطی، و موضوعات زمان، حقیقت، آکوئیناس، کانت و لایب‌نیس ارائه داد. با وجود این، به مدت ۱۰ سال هیچ کتابی منتشر نداشت، تا اینکه در بهار ۱۹۲۷ اثر بزرگش، هستی و زمان،<sup>۱</sup> را در کتاب سال پژوهش‌های فلسفی و پدیده‌شناختی،<sup>۲</sup> به سردبیری هوسرل، و همچنین به صورت یک مجلد مستقل به چاپ رساند. خودش می‌گوید که انتشار کتاب در آن سال به خاطر لزوم داشتن اثری برای احراز پست استاد تمامی در دانشگاه ماربورگ بود. سال بعد، در کرسی استادی فلسفه در فرایبورگ جانشین هوسرل شد. عنوان سخنرانی مراسم معارفه‌اش در ۱۹۲۹ «متافیزیک چیست؟» بود که در زمستان سال بعد به طور مبسوط‌تری به آن پرداخت (البته به شیوهٔ خاص خودش، زیرا بخش اعظمی از درس «مفاهیم بنیادین متافیزیک» او ظاهراً به بحث دربارهٔ موضوعات بی‌ربط ملال و حشرات اختصاص داشت). در همان سال با ارنست کاسیرر وارد مباحثه‌ای عمومی بر سر فلسفهٔ کانت شد و کانت و مسائل متافیزیک<sup>۳</sup> را منتشر ساخت. همچنین درس‌گفتارهایی دربارهٔ ایده‌آلیست‌های آلمانی، شلینگ و هگل، تمثیل غار در جمهوری افلاطون، و فلاسفهٔ پیش‌سقراطی، اناکسیمندر و پارمنیدس، ارائه داد. در ۱۹۳۰، از قبول کرسی استادی در برلین امتناع کرد. او دل‌بستهٔ زندگی در منطقهٔ جنوب آلمان، و شهرهای کوچک و مناظر طبیعی‌اش بود؛ و بیشتر نوشتن‌هایش را در کلبه‌ای کوهستانی در توتناوبرگ انجام می‌داد که در ۱۹۲۳ ساخته بود. هایدگر از شهرهای بزرگ و زندگی اجتماعی و فرهنگی در چنین شهرهایی گریزان بود.

جمهوری وایمر، از ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۳، با فعالیت فرهنگی شدید، و همچنین مشکلات اقتصادی و تلاطم سیاسی توأم بود. در سپتامبر ۱۹۳۰، حزب نازی به رهبری آدولف هیتلر به دومین حزب بزرگ

آلمان مبدل شد. در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳، هیتلر در دولت ائتلافی جناح راستی به صدارت عظمی رسید. آتش‌سوزی رایشستاگ در ۲۷ فوریه بهانه‌ای به دستش داد تا با صدور احکامی قدرت مطلقه را به حزب نازی واگذار کند. در ۳۰ ژوئن ۱۹۳۴، به بهانهٔ شورش ارنست روم، به قتل عام نیروهای روم و سایر عناصر نامطلوب حزب، نظیر گرگور اشتراسر، نازی «چپگرایی» که بیشتر مخالف سرمایه‌داری بود تا یهودیان و بلشویک‌ها، پرداخت. (یوزف گوبلس نیز ابتدا طرفدار اشتراسر بود، ولی در ۱۹۲۶ توسط هیتلر به برنامه‌ای معطوف شد



که توانست حمایت بانکدارها و ارباب صنایع را جلب کند). در ۲ اوت ۱۹۳۴، هیتلر «پیشوای رایش» اعلام شد.

در دههٔ ۱۹۲۰ هایدگر عملاً تمایلات سیاسی نداشت، ولی در اوایل دههٔ ۱۹۳۰ به یکی از حامیان نازیسم مبدل شده بود. در ۲۱ آوریل ۱۹۳۳، از طرف اعضای هیئت علمی به ریاست دانشگاه فرایبورگ انتخاب شد، و در ۱ مه به طور رسمی به حزب نازی پیوست. در ۲۷ مه، سخنرانی مراسم معارفه‌اش را با نام «خوداثباتی دانشگاه آلمانی» ایراد کرد. هایدگر در این سخنرانی، کار، خدمت وظیفه سربازی، و دانش را به یک اندازه وظیفهٔ هر دانشجویی خواند. در زمان ریاستش بر دانشگاه با رژیم جدید همکاری کرد، هر چند برای تعدیل برخی جوانب خشن‌تر این همکاری بیکار نشست. در همه‌پرسی نوامبر ۱۹۳۳ برای خروج آلمان از اتحادیهٔ ملل کوشید. اختلاف نظر با اعضای هیئت علمی و مقامات حزب به استعفایش در آوریل ۱۹۳۴ منجر شد؛ ولی هر چند حزب را ترک نکرد، نقش مهمی نیز در امور سیاسی بر عهده نگرفت. او بعدها مدعی شد که بعد از کودتای روم از نازیسم سرخورده شده بود.

در دههٔ ۱۹۳۰ مطالب زیادی منتشر نداشت، ولی به ایراد درس‌گفتارهایش، به ویژه دربارهٔ هنر، ادامه داد. در ۱۹۳۵، در دانشگاه فرایبورگ در باب «سرمشأ اثر هنری» سخن گفت. در ۱۹۳۶ به شهر رُم رفت و اولین سخنرانی از چندین سخنرانی‌اش را دربارهٔ هولدرلین، شاعر رمزپرداز فیلسوف‌مآب آلمانی که در اواخر قرن هیجدهم با هگل در دانشکدهٔ الهیات توپینگن هم‌اتاق بود، ایراد کرد. در رُم، کارل لویوت از شاگردان سابق یهودی‌اش را دید که مدعی بود هایدگر همچنان به نازیسم وفادار است. در همان سال، درس‌گفتارهایش را دربارهٔ نیچه شروع کرد که تا دههٔ ۱۹۴۰ ادامه یافتند، و در سال ۱۹۶۱ منتشر شدند. دوستان هایدگر مدعی‌اند که او در این درس‌گفتارها به طور غیرمستقیم از نازیسم انتقاد می‌کرد و سعی داشت جلوی سوءاستفاده از نظرات نیچه را در نظریات و رویه‌های نژادپرستانه بگیرد. هایدگر در این زمان تحت نظر گشتاپو بود.

از ۱۹۳۸ به بعد، مسئلهٔ تکنولوژی اهمیت بسزایی در تفکر او پیدا کرد. این علاقه را می‌توان در سخنرانی سال ۱۹۳۸ او با عنوان «تعیین تصویر جهان مدرن توسط متافیزیک» و همچنین در سمیناری که



که با مجله اشپیگل انجام داد، سعی کرد رفتارش را در دوره حکومت نازی‌ها توجیه کند. این مصاحبه ده سال بعد، پس از مرگش به چاپ رسید. مجله اشپیگل عنوان مصاحبه را «فقط یک خدا می‌تواند ما را نجات بدهد» گذاشته بود، که آن را از یکی از گفته‌های هایدگر در همان مصاحبه گرفته بود. این جمله در یکی از شعرهای هولدرلین آمده است:

در آن روزهای کودکی،  
اغلب خدایی مرا نجات می‌داد  
از نعره و چوب انسان‌ها.

پس از جنگ، به چاپ مطالبی پرداخت که عمدتاً نسخه‌های ویراست شده‌ای از سخنرانی‌ها و درس‌گفتارهایش بودند. در اواخر عمر، به چاپ مجموعه کامل آثارش، که شامل متن درس‌گفتارها و همچنین آثار انتشار یافته قبلی‌اش نیز بود، کمک کرد. آرزو داشت که هیچ یک از نظراتی که در سخنرانی‌ها و درس‌گفتارهایش بیان کرده از دست نرود. جلد اول این ویراست در سال ۱۹۷۵ به چاپ رسید که شامل درس‌گفتارهایش درباره «مسائل اساسی پدیده‌شناسی» در دانشگاه ماربورک از تابستان ۱۹۲۷ به این سو بود. (این اثر هنوز کامل نیست، و پیش‌بینی می‌شود که به حدود ۱۰۰ جلد برسد.)

هایدگر در ۲۶ مه ۱۹۷۶ چشم از جهان فروبست، و در ۲۸ مه در محوطه کلیسای مسکیرش، در کنار والدینش به خاک سپرده شد. مراسمی به رسم کاتولیک‌ها برای او برگزار شد. کشیشی که مراسم را اجرا می‌کرد، برادرزاده‌اش هاینریش هایدگر، بود که این آیه را از کتاب مقدس (ارمیا، فصل ۱، آیه ۷) بر سر مزارش خواند: «اما خداوند به من فرمود، نگو کودکی بیش نیستم، زیرا به هر کجا که می‌فرستم خواهی رفت، و هر آن‌چه را به تو امر می‌کنم، خواهی گفت.»

زندگی هایدگر همچون حکایت جذاب گم‌گشته‌ایست که به خانه باز می‌گردد، ولی آن‌چه داستان زندگی او را جذاب‌تر از سایر داستان‌ها می‌کند، جایگاهش در مقام یک متفکر است. اگر فیلسوف بزرگی نبود، هیچ کس به خود زحمت نمی‌داد که این قدر درباره جزئیات زندگی سیاسی‌اش سرو صدا به راه بیندازد، چه رسد به عقاید دینی و زندگی شخصی‌اش.

### پی‌نوشت‌ها

1. *On the Various Meanings of Being according to Aristotle* (1862), by Franz Brentano.
2. Carl Braig's *On Being: An Outline of Ontology* (1896).
3. *Logical Investigations* of Edmund Husserl.
4. *The Theory of the Judgement in Psychologism*.
5. *Duns Scotus's Theory of Categories and Meaning*.
6. *Being and Time*.
7. *Yearbook for Philosophy and Phenomenological Research*.
8. *Kant and the Problem of Metaphysics*.
9. *On Humanism*.

درباره مقاله ارنست یونگر به نام «کارگر» ارائه داد بخوبی یافت. یونگر نه نازی بود و نه ضدیهود، ولی نازی‌ها از برخی نظرات او نظیر «بسیج همه‌جانبه» به نفع خود سود جستند. درس‌گفتارهایش در این دوره اغلب حاوی اشاراتی به رویدادهای سیاسی و بعدها به جنگ است، که همیشه این اشارات را به «فراموشی وجود» و تکنولوژی ربط می‌دهد. معتقد بود که ساخت لوجانه یک امپراتوری جهانی که هزاران سال برجای باشد، در واقع به معنای ترجیح کمیت بر کیفیت است، که نوابغی چون یونانیان باستان کاملاً با آن بیگانه بودند. بنای امپراتوری اصولاً کار «دیکتاتورها» و «دولت‌های خودکامه» نیست، بلکه از «ماهیت متافیزیکی مدرنیته» ناشی می‌شود، یعنی اراده تسلط و تفوق بر طبیعت. هایدگر این جمله را در تابستان ۱۹۴۱ درباره نازیسم گفت. آن موقع هیتلر در اوج قدرت بود.

در پاییز ۱۹۴۴ (برای تحقیرش) او را به خدمت «تیروهای مردمی» درآوردند تا در طول رود راین به حفر سنگرهای ضدتانک مشغول شود. در اوایل ۱۹۴۵، به مسکیرش رفت تا سروسامانی به دست‌نوشته‌هایش بدهد و از بابت محفوظ ماندن آنها اطمینان حاصل کند. در ژوئن، دو ماه پس از سقوط نهایی آلمان، به «کمیسون پاکسازی نازی‌ها» احضار شد. برخی از مقامات اشغالگر فرانسه تماس‌هایی با هایدگر گرفتند، و ترتیب ملاقات او را با ژان پُل سارتر، که از دوستانش بود، دادند. این ملاقات اتفاق نیفتاد، ولی او با سارتر به مکاتبه پرداخت و با ژان بوفره، که سفت و سخت‌ترین هایدگری فرانسه بود، دوست شد. در ۱۹۴۶، از تدریس اش در دانشگاه ممانت به عمل آمد، و تا ۱۹۴۹ حق تدریس نداشت. با وجود این، می‌توانست از کتابخانه دانشگاه استفاده کند، و با درجه استاد ممتاز بازنشسته شد. مقامات دانشگاه، و همچنین اشغالگران فرانسوی، هر دو از منع تدریس هایدگر، که تا حدودی به واسطه گزارش دوست دیرینش یاسپرس بر او تحمیل شده بود، حمایت می‌کردند.

با وجود این، خیلی زود به حرفه نویسندگی و سخنرانی بازگشت. او در مراسم یادبود ریلکه که بیست سال پیش فوت کرده بود، نطقی با نام «شعرا به چه کار می‌آیند؟» (۱۹۴۶) برای عده کمی ایراد کرد. سپس در ۱۹۴۷ نامه‌ای را که به بوفره نوشته و در آن فلسفه‌اش را از اگزیستانسیالیسم فرانسوی متمایز ساخته بود با نام درباره «اومانسیم» منتشر ساخت. در دسامبر ۱۹۴۹، چهار سخنرانی در کلوب برمن ایراد کرد، که یکی از آنها، با عنوان «چیز»، در آکادمی باواریایی هنرهای زیبا در سال ۱۹۵۰ ایراد شد، ضمن اینکه دوستی‌های قدیم خود را نیز تجدید کرد: آرنت در ۱۹۵۰ به دیدارش رفت، و مکاتباتش را با یاسپرس از سر گرفت. او یک بار دیگر در ۱۹۵۳ در آکادمی باواریایی به ایراد سخنرانی پرداخت. این بار عنوان سخنرانی‌اش «مسئله تکنولوژی» بود. حالا سفرهای بیشتری می‌کرد. در ۱۹۵۵ سخنرانی «فلسفه چیست؟» و در ۱۹۵۷ «هگل و یونانی‌ها» را ایراد کرد. در روز تولد هفتادسالگی‌اش در ۱۹۵۹، شهروند افتخاری مسکیرش شد. اولین سفرش به یونان در ۱۹۶۲ اتفاق افتاد، و دومین بار برای ایراد سخنرانی «منبع هنر و حرفه تفکر» در آکادمی علوم و هنرهای آتن به این کشور رفت. از ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۳ سمینارهایی در لوتور در پروانس، و بعدها در زارینگن برگزار کرد. در ۱۹۶۶، در مصاحبه‌ای